

تحریری از نقد اشمیت-پتری بر اولین مثال نقض گتیه

محمد صالح زارع پور*

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس
(تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۸/۸/۱۸ - تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۸۸/۱۱/۲۱)

چکیده

گتیه با ارائه دو مثال نقض ادعا می‌کند که ممکن است شخص S به گزاره P باور صادق موجه داشته باشد ولی به آن معرفت نداشته باشد. گزاره P در اولین مثال نقض گتیه دربردارنده یک «توصیف معین» است. در این مقاله، با تکیه بر آرای راسل، استراوسون، و دونلان در باب تحلیل جملات حاوی توصیفات معین، تلاش می‌کنیم تا اولین مثال نقض گتیه را نقض کنیم. به بیان دقیق‌تر، نشان می‌دهیم که دلیل معرفت نداشتن شخص S به گزاره P در اولین مثال نقض گتیه این است که یا اصلاً به P باور ندارد و یا به P باور دارد اما P صادق نیست. به این ترتیب، روشن می‌شود که مثال اول گتیه، برخلاف ادعای او، ناقض تعریف سه‌جزئی معرفت نیست.

کلیدواژه‌ها تعریف سه‌جزئی معرفت، مثال نقض گتیه، توصیفات معین، راسل، استراوسون، دونلان.

طرح مسئله

اغراق نکرده‌ایم اگر بگوئیم چیستی معرفت یکی از قدیم‌ترین و مهم‌ترین سؤالات مورد توجه فیلسوفان بوده است. افلاطون در رسالهٔ تئاتتوس^۱ و در قالب گفت‌وگویی میان سقراط^۲ و تئاتتوس و تئودوروس^۳ سه تعریف از معرفت را به بحث می‌گذارد^۴ و در

Email: zarepour@modares.ac.ir

*. تلفن: ۰۹۱۲۲۶۴۰۹۰۵ - فاکس: ۰۲۱-۸۸۰۰۷۵۹۸

۱. امروزه در غالب متون این اسم به صورت Theaetetus نوشته می‌شود؛ اما ظاهراً در منابع مورد استناد مرحوم لطفی در ترجمهٔ وزین ایشان از آثار افلاطون، این اسم به صورت Theaitetos ضبط شده است و ایشان آن را به صورت «ثئای‌تتوس» به فارسی درآورده‌اند.

2. Socrates

3. Theodorus

۴. اگرچه باید اذعان کرد که در برخی از قسمت‌های این رساله روشن نیست که طرفین گفت‌وگو دربارهٔ کدام قسم از معرفت (knowledge) صحبت می‌کنند. به‌ویژه به نظر می‌رسد که در برخی از عبارات بین معرفت گزاره‌ای (propositional) و معرفت شیئی (objectual) که در زبان معرفت‌شناسی جدید «معرفت از طریق آشنائی» ←

نهایت، با نقد دو تعریف اول، تعریف سوم را به عنوان تعریف معرفت تثبیت می کند؛ تعریفی که امروزه در این عبارت خلاصه می شود: معرفت باور صادق موجه^۱ است. این تعریف به تعریف سه جزئی^۲ معرفت گزاره ای شهرت یافته است؛ و بنا بر این تعریف، شرط لازم و کافی برای معرفت داشتن شخص S به گزاره P این است که اولاً S به P باور داشته باشد، ثانیاً P یک گزاره صادق باشد، و ثالثاً S برای باور به P توجیهی داشته باشد؛ توجیهی که او را قانع می کند که P صادق است. شرط توجیه، معرفت را از حدس صائب تمیز می دهد. تعریف افلاطون را می توان با دوشروطی $K_s P \equiv (B_s P \wedge P \wedge J_s P)$ صورت بندی کرد. این دوشروطی به ازای هر شخص S از مجموعه همه انسان ها (که آن را H می نامیم) و هر جمله یا گزاره P از مجموعه همه فرمول های درست ساخت زبان (که آن را F می نامیم) برقرار است، و بنابراین، می توان تعریف معرفت را در قالب شمایی زیر صورت بندی کرد^۳:

$$(\forall S \in H)(\forall P \in F)[K_s P \equiv (B_s P \wedge P \wedge J_s P)]$$

تعریف بالا از زمان افلاطون تا دهه هفتم قرن بیستم میلادی، به عنوان تعریف بلامنازع معرفت گزاره ای شناخته می شد. در سال ۱۹۶۳ ادmond گتیه^۴ مقاله ای کوتاه در نشریه آنالیزیس^۵ منتشر کرد و با ارائه دو مثال نقض نشان داد که داشتن باور موجه صادق به یک گزاره، شرط کافی معرفت به آن گزاره نیست؛ اگرچه شرط لازم آن هست. در حقیقت گتیه بر آن بود تا نشان دهد که طرف اول دوشروطی بالا، یعنی

$$(\forall S \in H)(\forall P \in F)[K_s P \supset (B_s P \wedge P \wedge J_s P)]$$

برقرار است اما طرف دوم آن یعنی

$$(\forall S \in H)(\forall P \in F)[(B_s P \wedge P \wedge J_s P) \supset K_s P]$$

→ با مورد جزئی (knowledge by acquaintance) خوانده می شود، خلط شده است. در این خصوص نگاه کنید به Chappell.

1. true justified belief
2. tripartite
3. schema

۴. می توان با اضافه کردن متغیرهای زمانی، این صورت بندی را دقیق تر و البته پیچیده تر کرد؛ لکن چون در این مقاله به آن حد از دقت نیازی نداریم، از انجام این کار صرف نظر می کنیم.

5. Edmund Gettier
6. Analysis

برقرار نیست. او سعی کرد تا دو مثال طرّاحی کند که در آن‌ها شخصی مانند S به گزاره‌ای صادق مانند P باوری موجه داشته باشد و در عین حال فهم عرفی^۱ نپذیرد که S به P معرفت دارد.^۲ به این ترتیب او نشان می‌دهد:

$$(\exists S \in H)(\exists P \in F)[(B_s P \wedge P \wedge J_s P) \wedge \neg K_s P]$$

که همان نقیض طرف دوم دوشروطی بالا است.

فیلسوفان سه عکس‌العمل متفاوت در برابر مثال‌های نقض گتیه داشتند: (۱) برخی تلاش کردند تا نشان دهند که مثال‌های گتیه تعریف دوشروطی معرفت را نقض نمی‌کنند؛ (۲) برخی پذیرفتند که مثال‌های گتیه دوشروطی معرفت را نقض می‌کنند و تلاش کردند تا برای ترمیم تعریف سه جزئی معرفت، یا شرط چهارمی را اضافه کنند و یا شرط دیگری را به جای شرط سوم، که همان توجیه است، بنشانند؛ و (۳) برخی دیگر از فیلسوفان ضمن پذیرش این مطلب که مثال‌های گتیه دوشروطی معرفت را نقض می‌کنند، تلاش کردند که تعریف معرفت را از بنیان تغییر دهند و تعریف جدیدی برای آن ارائه کنند (کشفی، ۱۶-۱۷). از میان این سه عکس‌العمل، سومی مهجورتر است. زیرا اکثر معرفت‌شناسان معاصر توافق دارند که صدق P و باور S به P از لوازم معرفت S به P است. به بیان دیگر، اکثر ایشان توافق دارند که $K_s P \equiv B_s P \wedge P \wedge X$. در این تعریف X شرطی است که بر سر چیستی آن مناقشه است. مثلاً در تعریف کلاسیک معرفت X همان شرط توجیه داشتن S برای P یا $J_s P$ است و در برخی تعاریف دیگر معرفت X عطف $J_s P$ به شرط یا شروطی دیگر است.

حال سؤال این است که آیا می‌توان X را به نحوی تعیین کرد که با مشکلاتی نظیر مشکلاتی که گتیه به آن‌ها اشاره می‌کند مواجه نشویم؟ یعنی آیا می‌توانیم X را طوری معین کنیم که به‌ازای هر شخص S و هر گزاره P ، $(B_s P \wedge P \wedge X) \supset K_s P$ برقرار باشد؟ به نظر می‌رسد که پاسخ منفی است. چون اگر تعیین X به این نحو ممکن باشد، آن‌گاه X شرطی خواهد بود که ارضای آن در همه حال صدق P را برای S تضمین

1. common sense

۲. البته پیش از گتیه کسان دیگری هم مثال‌های نقضی برای تعریف سه جزئی معرفت ارائه کرده‌اند (see: Russell, *Human Knowledge*, 154). گرچه خود راسل با وضوح و صراحت گتیه به تعریف کلاسیک معرفت حمله نمی‌کند.

می‌کند. اگر حصول معرفت متوقف بر ارضای چنین شرطی^۱ باشد، آن‌گاه باید پذیرفت که معرفت خطاناپذیر است. شرط X شرطی است که در همه حال ما را به صدق قطعی و خطاناپذیر می‌رساند؛ یعنی به یقین درباره صدق P . اگر معرفت امری خطاناپذیر باشد، ممکن است شخصی مثل K همه شرایط لازم برای معرفت به گزاره‌ای مثل P را داشته باشد، اما در حقیقت به آن گزاره معرفت نداشته باشد. جست‌وجو برای یافتن شرطی که مانع تحقق چنین شرایطی شود، به معنای قبول خطاناپذیری معرفت است. چنان‌که می‌دانیم فاصله‌ای میان قول به خطاناپذیری معرفت و شک‌گرایی مطلق نیست. چون دامنه چیزهایی که ما به آن‌ها یقین داریم بسیار محدود است؛ و اگر معرفت یقینی و خطاناپذیر باشد، عملاً دایره معرفت ما بسیار محدود و دامنه شک ما بسیار بزرگ خواهد بود. غالب معرفت‌شناسان معاصر قائل به خطاناپذیری معرفت هستند و به همین دلیل از جست‌وجو برای یافتن X به نحوی که ما را از مسئله گتیه خلاص کند، دست کشیده‌اند. ایشان بر این باورند که مواجهه با مسئله گتیه علی‌الاصول گریزناپذیر است، اما در عین حال بسیاری از مثال‌هایی که مصداق مسئله گتیه تلقی می‌شوند، در حقیقت ناقض کفایت تعریف سه شرطی معرفت نیستند. از جمله این مثال‌ها مثال اول خود گتیه است. در این مقاله ابتدا تقریری از این مثال ارائه می‌دهیم و بعد تلاش می‌کنیم تا با تمسک به آرای راسل، استراوسون^۲ و دونلان^۳ در باب توصیفات معین^۴، نشان دهیم که این مثال ناقض کفایت تعریف کلاسیک معرفت گزاره‌ای نیست.

تقریری از اولین مثال نقض گتیه

مثال اول گتیه به این شرح است: اسمیت و جونز هر دو برای شغل واحدی تقاضای استخدام کرده‌اند. حال فرض کنید که اسمیت با دلایل محکمی باور دارد که:

Q : جونز کسی است که کار را خواهد گرفت و جونز ده سکه در جیب خود دارد.

این گزاره مستلزم گزاره زیر است:

P : کسی که کار را خواهد گرفت ده سکه در جیب خود دارد.

اگر اسمیت، چنان‌که گفتیم، دلایل محکمی در تأیید Q داشته باشد و نیز دلالت

Q بر P را درک کند، آن‌گاه اسمیت موجه است که باور کند P صادق است. حال

۱. قید «همه حال» در شرط مذکور نقشی مهم و اساسی دارد.

2. Strawson

3. Donnellan

4. definite descriptions

تصوّر کنید که به‌طور کاملاً اتفاقی، به جای جونز، خود اسمیت کار را بگیرد و استخدام شود؛ و باز به‌طور کاملاً اتفاقی ده سکه در جیب خود داشته باشد. در این حالت، P هم‌چنان یک گزاره صادق است؛ به‌رغم این که Q ، که اسمیت P را از آن نتیجه گرفت، کاذب است. به این ترتیب، P گزاره صادقی است که اسمیت به آن باور دارد و برای آن هم توجیهی دارد. یعنی اسمیت هر سه شرط معرفت داشتن به P را دارد، اما فهم عرفی نمی‌پذیرد که اسمیت واقعاً به P معرفت دارد. گتیه می‌گوید که اسمیت به P معرفت ندارد چون P «به اعتبار سکه‌هایی که در جیب خود اوست صادق است، درحالی که آقای اسمیت نمی‌داند چند سکه در جیب خود دارد» (گتیه، ۳۲۳).

گتیه از این مثال چنین نتیجه می‌گیرد که باور صادق موجه داشتن به یک گزاره شرط کافی برای معرفت داشتن به آن گزاره نیست. یعنی مواردی وجود دارند که در آن‌ها شخصی مانند S ، به گزاره‌ای صادق مانند P باوری موجه دارد و در عین حال فهم عرفی نمی‌پذیرد که S به P معرفت دارد. حال بیائیم این مثال را قدری بیش‌تر بکاویم و ببینیم آیا واقعاً اسمیت به گزاره صادق Q باوری موجه دارد یا نه. ساختار منطقی این استدلال گتیه چنین است^۱:

1. $\neg Q$	(مقدمه‌ی مأخوذ از شرایط مثال)
2. $Q \supset P$	(")
3. P	(")
4. $B_x Q$	(")
5. $B_x(Q \supset P)$	(")
6. $J_x Q$	(")
7. $J_x(Q \supset P)$	(")
8. $B_x P$	(اصل بسته بودن باور)(4)(5)
9. $J_x P$	(اصل بسته بودن توجیه)(6)(7)
10. $B_x P \wedge P \wedge J_x Q$	(معرفی عطف)(8)(3)(9)

یعنی، به لحاظ منطقی، اسمیت به گزاره صادق P باور موجه دارد، اما فهم عرفی نمی‌پذیرد که به آن معرفت دارد. در استدلال بالا سطر 8 از دو سطر 4 و 5 و سطر 9 از

۱. این ساختار منطقی با قدری تغییر و تصرف برگرفته از کشفی است.

دو سطر 6 و 7 استنتاج شده است. قواعدی که ما را مجاز به این استنتاج‌ها می‌کنند، به ترتیب، اصل بسته بودن^۱ باور و اصل بسته بودن توجیه نامیده می‌شوند. در حقیقت، اعتبار این دو اصل از پیش‌فرض‌های استدلال گتیه هستند و به نظر می‌رسد که بدون آن‌ها نمی‌توان به نتیجه مطلوب گتیه رسید. برخی برای رد استدلال گتیه سعی در رد اعتبار این دو اصل کرده‌اند. اصل بسته بودن صدق همان وضع مقدم^۲ است و کم‌تر کسی در آن مناقشه کرده است؛ اما از کجا معلوم که این اصل بسته بودن برای باور و توجیه هم معتبر باشد. اگر این اصل معتبر نباشد، استدلال گتیه نیز معتبر نیست و دست‌کم مثال اول او ناقض کفایت تعریف سه‌جزئی معرفت نخواهد بود.^۳ ما در این مقاله می‌خواهیم از طریق دیگری در اعتبار استدلال گتیه مناقشه کنیم. ما فرض را بر برقراری اصول بسته بودن معرفت و باور می‌گذاریم^۴ و از طریقی دیگر، یعنی توسل به آرای مقبولی که در باب توصیفات معین ارائه شده است، اولین مثال نقض گتیه را نقض می‌کنیم. گزاره P در مثال گتیه حاوی یک توصیف معین، یعنی «کسی که کار را خواهد گرفت» است. ما در این مقاله نشان خواهیم داد که اگر این توصیف معین را تحلیل کنیم، استدلال گتیه از درجه اعتبار ساقط خواهد شد. تحلیل این توصیف معین ما را به این نتیجه می‌رساند که یا این گزاره صادق نیست^۵ و یا، حتی اگر صادق باشد، اسمیت علی‌الاصول به این گزاره باور ندارد. پس طبیعی است که به آن باور صادق موجه و در نتیجه معرفت نداشته باشد.^۶ پس لازم است که در ابتدا به برخی نکات مقدماتی در خصوص تحلیل توصیفات معین اشاره کنیم.

1. principle of closure

2. *Modus Ponens* (MP)

۳. برای مطالعه نمونه‌ای از استدلال‌هایی که علیه اصل بسته بودن توجیه اقامه شده‌اند، نگاه کنید به Dretske.

۴. برخی از فیلسوفان هم از اعتبار این اصول دفاع کرده‌اند؛ برای نمونه نگاه کنید به Okasha.

۵. ممکن است این ادعا کمی عجیب به نظر برسد؛ اما اگر قدری تأمل کنید، در بخش‌های بعدی مقاله استدلال متقنی به نفع آن خواهید دید.

۶. کار ما در اینجا شرح و تکمیل مقاله اشمیت - پتری (Schmidt-Petri) است. نقد اشمیت-پتری مبتنی بر تحلیل دونلان از توصیفات معین است؛ اما چندان روشن نیست که چرا تحلیل دونلان، تحلیل مقبولی از توصیفات معین است. در مقاله حاضر سعی شده است تا با نقل پیشینه تاریخی تحلیل توصیفات معین در آرای راسل و استراوسون، نشان دهیم که رأی دونلان نقاط قوت هر دو رأی قبلی را در خود جمع کرده است و از انتقادات وارد به این دو نظر مبرا است. افزون بر این، برخی مراحل استدلال اشمیت - پتری مبهم است. در این مقاله سعی شده است تا این ابهام‌ها حتی‌المقدور برطرف شوند. مثلاً برهان صوری اقامه‌شده در بخش پایانی این مقاله (پیش از نتیجه‌گیری)، در جهت رفع یکی از همین ابهام‌ها ارائه شده است. تا آنجا که ما می‌دانیم از سال ۲۰۰۳ به بعد، کاری در خصوص شرح و تکمیل یا نقد مقاله اشمیت - پتری انجام نشده است.

توصیفات معین و تحلیل آن‌ها

مسئله تحلیل توصیفات معین یکی از مسائل بسیار مهم در فلسفه منطق است. یک توصیف ممکن است بر دو نوع مختلف باشد: معین و نامعین. توصیف نامعین توصیفی به شکل «چیزی»^۱ و توصیف معین توصیفی به شکل «فلان چیز به خصوص»^۲ است (راسل، ۱۴۹).^۳ توصیف «یک مرد قوی‌هیکل» در جمله «تنها یک مرد قوی‌هیکل می‌تواند این وزنه را بلند کند» یک توصیف نامعین است؛ و توصیف «سراینده شاهنامه» در جمله «سراینده شاهنامه اهل طوس بوده است» یک توصیف معین است. در بادی امر به نظر می‌رسد که در تحلیل توصیفات معین باید آن‌ها را در رده اسامی خاص^۴ بدانیم؛ اما اتخاذ این روی‌کرد منتهی به مشکلاتی چند می‌شود که از جمله آن‌ها مشکلاتی است که در تحلیل اخبار از معدومات، در توجیه اصل تعویض‌پذیری این‌همان‌ها^۵، و در تعهد به اصل دوارزشی^۶ منطق کلاسیک به وجود می‌آید.^۷ این مشکلات به خصوص در مورد توصیفات معینی ظاهر می‌شوند که وصف هیچ موجودی در عالم خارج نیستند؛ توصیفات نظیر «پادشاه کنونی فرانسه» و «قبة مکه دانشگاه برکلی». برای رفع این مشکلات نظریات گوناگونی ارائه شده است. مثلاً ماینونگ^۸ و طرفداران آرای او توصیفات معین را درست مثل اسامی خاص تعبیر می‌کنند، ولی برای رهایی از دام مشکلاتی که اسامی خاص فاقد مصداق و نیز توصیفات معین فاقد مصداق برای ما ایجاد می‌کنند، دیدگاه هستی‌شناسانه جدیدی را پیش‌نهاد می‌کنند. ایشان دامنه اشیا^۹ را وسیع‌تر از دامنه موجودات^{۱۰} می‌دانند و بر این باورند که هر موجودی شیئی است (هر موجودی چیزی است) اما هر شیئی موجود نیست (هر چیزی موجود نیست). به این ترتیب، به ازای هر اسم خاص و یا هر توصیف معین شیئی وجود دارد که آن اسم یا آن توصیف به

1. a so-and-so

2. the so-and-so

۳. مقاله «توصیف‌ها»ی راسل ترجمه‌ای است از فصل شانزدهم کتاب زیر:

Russell, Bertrand, 1919, *Introduction to Mathematical Philosophy*, reprinted 1993, Routledge.

4. proper names

5. substitutivity of identicals

6. bivalence

۷. برای مطالعه فهرستی از این مشکلات و توضیح مختصری پیرامون هر یک از آن‌ها به صفحات 13-16 از Lycan مراجعه کنید.

8. Meinong

9. objects

10. existents

آن شیء دلالت می‌کند. حال ممکن است که آن شیء موجود باشد یا نباشد. این روی کرد صد البته بسیاری از مشکلات مذکور را مرتفع می‌کند، اما به بهای گزاف توسیع هستی‌شناسی که چندان به مذاق فیلسوفان مدرن، که هر کدام‌شان یک استرۀ اکام^۱ در دست دارند، خوش نمی‌آید.

راه‌حل دیگر از آن راسل است. او خود در ابتدا مدافع روی‌کرد ماینونگ و قائل به نوعی تقرّر^۲ برای اسامی تهی یا اسامی فاقد مصداق بود. ولی بعدها روی‌کرد متفاوتی اتخاذ کرد؛ روی‌کردی که امهات آن در دو مقاله پیرامون دلالت^۳ و توصیف‌ها^۴ شرح داده شده است. در این مقاله‌ها او تلاش می‌کند تا به تحلیل ساختار جملاتی بپردازد که در آن‌ها خبری درباره یک توصیف معین داده شده است؛ جملاتی با ساختار "The F is G" او می‌گوید که گرچه ساختار نحوی^۵ این جملات شبیه ساختار نحوی جملاتی است که موضوع آن‌ها یک اسم خاص دارای مصداق است، ساختار منطقی^۶ این دو دسته از جملات متفاوت است. در حقیقت، او جملات حاوی توصیفات معین را اصولاً فاقد ساختار موضوع-محمولی می‌داند و جمله "The F is G" را به صورت زیر تحلیل می‌کند:

$$(\exists x)(Fx \wedge (\forall y)(Fy \supset y = x) \wedge Gx)$$

یعنی "The F is G" تحویل برده می‌شود به ترکیب عطفی سه جمله: (۱) یک x وجود دارد که مصداق F است؛ (۲) هر y که مصداق F باشد، با x این همان است؛ و (۳) آن x مصداق G نیز هست. ترکیب دو جمله (۱) و (۲) بیان‌کننده این حقیقت است که F یک مصداق منحصر به فرد و یکتا دارد. بنابراین با استفاده از نماد $(\exists! x)$ که به صورت «وجود دارد x یکتایی که...» خوانده می‌شود، می‌توانیم تحلیل راسلی جمله "The F is G" را به صورت زیر بازنویسی کنیم:

$$(\exists! x)(Fx \wedge Gx)$$

این روی‌کرد راسل بسیاری از مشکلات پیش‌روی ما، به هنگام به‌کار بردن توصیفات معین، را مرتفع می‌کند. مثلاً جمله «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» را در نظر بگیرید.

-
1. Occam's razor
 2. being
 3. "On Denoting"
 4. "Descriptions"
 5. grammatical structure
 6. logical structure

اگر بخواهیم این جمله را به صورت موضوع - محمولی تحلیل کنیم، آن گاه هم خود این جمله و هم نقیض آن سالبه به انتفای موضوع خواهند بود^۱ (چون «پادشاه کنونی فرانسه» موضوعی است که دلالت بر هیچ فردی در عالم خارج نمی کند)، و بنابراین، هر دو کاذب اند، و به این ترتیب، اصل دوازده‌گانه منطقی کلاسیک زیر سؤال می رود. چرا که اصل دوازده‌گانه منطقی کلاسیک می گوید هر جمله معنادار یا باید صادق باشد یا کاذب؛ اگر صادق بود نقیض آن کاذب است و اگر کاذب بود نقیض آن صادق است. اما اگر به جای تحلیل موضوع-محمولی جمله بالا آن را با تعبیر راسلی تفسیر کنیم، با این مشکل مواجه نخواهیم شد. جمله «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» (که آن را جمله (۱) می نامیم) در تعبیر راسل معادل است با:

(۲) فرد یکتایی در عالم خارج وجود دارد که پادشاه کنونی فرانسه است و طاس هم هست.

حال اگر « x پادشاه کنونی فرانسه است» را با Kx و « x طاس است» را با Bx نشان دهیم، (۲) معادل جمله زیر خواهد شد:

$$(3) (\exists! x)(Kx \wedge Bx)$$

چون (۱) معادل (۲) و (۲) معادل (۳) است، پس نقیض (۳)، یعنی جمله

$$(4) \neg(\exists! x)(Kx \wedge Bx)$$

معادل نقیض (۱) خواهد بود. حال از آن جا که (۳) کاذب و (۴) صادق است، پس «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» کاذب و نقیض آن صادق است. هیچ خدشه‌ای هم به اصل دوازده‌گانه منطقی کلاسیک وارد نمی شود.

استراوسون در مقاله «پیرامون اشاره»^۲ روی کرد راسل را مورد نقد قرار می دهد. او تلاش می کند تا با تمییز یک جمله^۳، کاربرد یک جمله^۴، و اظهار یک جمله^۵ انتقاد خود

۱. صد البته ارزش صدق (truth value) داشتن فرع بر معنا داشتن جملات است. اگر بر خلاف فهم عرفی «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» و نقیض آن را فاقد معنی بدانیم، آن گاه هیچ یک از این دو جمله ارزش صدق نخواهند داشت و بنابراین اصل دوازده‌گانه منطقی هم خدشه‌دار نخواهد شد. یعنی اصل دوازده‌گانه به بهای قربانی کردن معنای جملات مسئله‌ساز حفظ خواهد شد.

۲. مقاله استراوسون، «پیرامون اشاره»، ترجمه‌ای است از مقاله زیر:

Strawson, Peter Frederick, 1950, "On Referring", *Mind*, Vol. 59, No. 235, pp. 320-244.

3. sentence

4. use of a sentence

5. utterance of a sentence

به راسل را تبیین کند. یک جمله واحد مثل «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» می‌تواند توسط افراد مختلفی در زمان‌های مختلفی اظهار شود و، بنابراین، هر یک از این افراد می‌توانند کاربردهای متفاوتی از این جمله را منظور داشته باشند. مثلاً کسی در زمان لویی چهاردهم می‌تواند این جمله را اظهار کند و کاربرد این جمله در نظر او اذعان به طاس بودن لویی چهاردهم باشد. شخص دیگری می‌تواند در زمان لویی پانزدهم همان جمله را اظهار کند و کاربرد این جمله در نظر او اذعان به طاس بودن لویی پانزدهم باشد. این دو شخص یک جمله واحد را اظهار کرده‌اند اما دو کاربرد متفاوت از این جمله را منظور داشته‌اند. به همین ترتیب، ممکن است که دو شخص متفاوت دو اظهار مختلف از یک جمله و در عین حال کاربردی یکسان را منظور داشته باشند. مثلاً اگر دو نفر در زمان لویی چهاردهم همین جمله را اظهار کنند، با چنین شرایطی مواجه خواهیم شد.

متناظر همین سه مرتبه، در عبارات^۱ یا همان توصیفات معین هم وجود دارد. «پادشاه کنونی فرانسه» یک توصیف معین است که می‌تواند در شرایط مختلف توسط افراد مختلفی اظهار شود و کاربردهای مختلفی داشته باشد. متناسب با هر یک از این کاربردها، شخصی که آن توصیف معین را اظهار می‌کند، به چیز معینی اشاره دارد؛ اما معنادار بودن یا نبودن این توصیف معین وابسته به آن چیزی که به آن اشاره می‌کند نیست. شاید به همین دلیل است که استراسون عنوان «پیرامون اشاره» را برای مقاله خود برگزیده است و نه «پیرامون دلالت» را. دلالت در معنای مورد نظر راسل نوعی رابطه مجرد بین اشیا و عبارات به نظر می‌رسد؛ رابطه‌ای مستقل از اظهارکننده این عبارات. حال آن‌که اشاره وابسته به کاربردی است که اظهارکننده عبارت منظور دارد. یک نفر می‌تواند در زمان لویی چهاردهم عبارت «پادشاه کنونی فرانسه» را برای اشاره به لویی چهاردهم به کار ببرد و فرد دیگری در زمان لویی پانزدهم می‌تواند همان عبارت را برای اشاره به کس دیگری، یعنی لویی پانزدهم، به کار ببرد. معنای این عبارت عوض نمی‌شود ولی کاربردهای آن تغییر می‌کند.

استراسون با راسل موافق است که جمله «پادشاه کنونی فرانسه طاس است» معنادار است. اما به عقیده او این بدان معنا نیست که هر کاربرد خاصی از این جمله صادق یا

کاذب است. معنادار بودن این جمله یعنی این که می‌توان این جمله را در شرایط معینی به کار برد و با استفاده از آن مطلب درست یا نادرستی را اظهار کرد. حال اگر نتوانستیم با این جمله خبری درست یا نادرست را بیان کنیم، صرفاً به این دلیل است که نتوانسته‌ایم عبارت کاملاً بامعنی «پادشاه کنونی فرانسه» را برای اشاره به فرد معینی به کار ببندیم. به بیان دیگر، استراوسون با راسل موافق است که اولاً جمله مذکور با معنی است، و ثانیاً اگر آن جمله صادق باشد باید فرد یکتایی وجود داشته باشد که «پادشاه کنونی فرانسه» به آن اشاره کند و آن فرد طاس هم باشد. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوئیم باید فرد یکتایی وجود داشته باشد که وصف «پادشاه کنونی فرانسه» را داشته باشد و آن فرد طاس هم باشد؛ یعنی صرفاً اشاره کردن کافی نیست. در عین حال، او با راسل هم نظر نیست در این که هر اظهار این جمله لزوماً وجود فرد یکتایی که «پادشاه کنونی فرانسه» به آن اشاره می‌کند را پیش‌فرض دارد. و درست به همین دلیل، او با راسل هم نظر نیست در این که هر اظهار این جمله لزوماً صادق یا کاذب است. به عقیده او ممکن است اظهاراتی از این جمله وجود داشته باشند که نه صادق باشند و نه کاذب.

نکته مهم در تحلیل استراوسون از جملات حاوی توصیفات معین این است که به نظر او این جملات تنها وقتی ارزش صدق دارند که مشخص شود توصیفات معین آن‌ها به چه چیزی اشاره می‌کند؛ و صحبت از صدق و کذب این جملات پیش از روشن شدن این موضوع بی‌معنی است. وقتی مشخص شد که توصیف معین «The F» در جمله «The F is G» به شیء a اشاره می‌کند که Fa صادق است، آن‌گاه می‌توان جمله مذکور را به همان صورت موضوع و محمولی تحلیل کرد و درباره صدق و کذب آن اظهار نظر کرد. حال نظر راسل درست است یا استراوسون؟ به نظر می‌رسد که در هر دو نظر رگه‌هایی از حقیقت وجود دارد؛ و در عین حال، هر دو نظر با انتقاداتی جدی مواجه‌اند. شاید بتوان این دو نظر را در کنار هم قرار داد و به دیدگاهی جامع‌تر و دقیق‌تر رسید. به نظر می‌رسد که دونلان همین روی کرد را اتخاذ کرده است. او در مقاله «اشاره و توصیفات معین»^۱ بین دو کاربرد اسنادی^۲ و اشاره‌ای^۳ توصیفات معین تمیز می‌دهد. اجازه دهید که تمایز بین این دو کاربرد را با مثالی که از خود دونلان برگرفته‌ایم و با

1. "Reference and Definite Descriptions"

2. attributive use

3. referential use

اندکی تغییر نقل می‌کنیم، شرح دهیم. فرض کنید جونز (که سر و کله‌اش در هر ماجرای پیدا می‌شود!) به صحنه قتل اسمیت (که بالاخره قربانی سرک کشیدن بی‌جا به هر جا شد!) می‌رود و با دیدن جسد تکه‌پاره شده اسمیت فریاد می‌زند که «قاتل اسمیت دیوانه است». این جمله حاوی توصیف معین «قاتل اسمیت» است و به نظر می‌رسد که منظور جونز از اظهار آن تصدیق این مطلب است که «آن که اسمیت را کشته است دیوانه است، حال هر که می‌خواهد باشد، چه بیل باشد، چه جان، چه زید، چه عمرو و چه هر کس دیگر». یعنی منظور جونز این است که هر کسی که قاتل اسمیت بودن به او/اسناد داده شود یا بر او حمل شود دیوانه است، مستقل از این که این فرد چه کسی باشد. پس قرار بر این است که در این جمله «قاتل اسمیت» بر کسی به عنوان یک صفت حمل شود یا به او اسناد داده شود.

حال شرایط دیگری را در نظر بگیرید که جونز بر سر صحنه قتل اسمیت حاضر نشده است، اما در دادگاه محاکمه بیل، کسی که به اتهام قتل اسمیت بازداشت شده است و بر اساس شواهد به نظر می‌رسد که قاتل اسمیت است، شرکت کرده است. فرض کنید که رفتار بیل در این دادگاه رفتار دیوانه‌واری باشد و مثلاً به سؤال‌های قاضی جواب‌های نامربوطی دهد، با پرخاش و بی‌ادبی سخن بگوید، شاهدان و قاضی را مسخره کند، یا مثلاً روی تریبون مقابلش ضرب بگیرد! جونز این رفتار بیل را در دادگاه می‌بیند و وقتی که به منزل بر می‌گردد، در جواب همسرش که از ماجرای دادگاه می‌پرسد، می‌گوید: «قاتل اسمیت دیوانه است». این جمله دقیقاً همان جمله‌ای است که در شرایط فرضی قبل اظهار شده بود. این جمله هم حاوی توصیف معین «قاتل اسمیت» است؛ با این تفاوت که به نظر می‌رسد منظور جونز از اظهار آن تصدیق این مطلب است که «آن که در دادگاه به عنوان قاتل اسمیت محاکمه می‌شد، یعنی بیل، دیوانه است». یعنی «قاتل اسمیت» در این جمله به یک فرد مشخص اشاره می‌کند. این ترکیب به بیل اشاره می‌کند، حتی اگر معلوم شود که بیل واقعاً قاتل اسمیت نبوده است. در حقیقت، در این جمله قرار بر این است که «قاتل اسمیت» مانند یک اسم خاص عمل کند و به بیل اشاره کند، نه این که مثل یک صفت بر کسی حمل شود.

دونلان بر این باور است که توصیف معین «قاتل اسمیت» در جملاتی که در این دو موقعیت بیان شده‌اند، دو کاربرد متفاوت دارد. در جمله‌ای که در شرایط اول اظهار شده است، کاربرد اسنادی دارد و در جمله‌ای که در شرایط دوم اظهار شده است، کاربرد

اشاره‌ای دارد. «قاتل اشمیت» وقتی کاربرد اسنادی دارد، به کسی که اشمیت را کشته است اسناد داده می‌شود؛ حال آن کس هر که می‌خواهد باشد. در مقابل وقتی کاربرد اشاره‌ای دارد، به یک نفر مشخص اشاره می‌کند که حتی ممکن است واقعاً قاتل اشمیت هم نباشد.

دونلان می‌گوید راسل بیش‌تر کاربرد اسنادی توصیفات معین را در نظر گرفته است و، در مقابل، استراوسون بیش‌تر کاربرد اشاره‌ای آن‌ها را در نظر گرفته است. البته دونلان در همان حوزه‌ها هم انتقاداتی را متوجه راسل و استراوسون می‌داند^۱، اما با کمی مسامحه می‌توان از بررسی رأی او به این نتیجه رسید که در تحلیل توصیفات معین باید به این ترتیب عمل کنیم: اولاً مشخص کنیم که آن توصیف معین کاربرد اسنادی دارد یا اشاره‌ای؛ ثانیاً اگر کاربرد اسنادی داشت از رویکرد راسل و اگر کاربرد اشاره‌ای داشت از رویکرد استراوسون برای تحلیل آن استفاده کنیم. ما در بخش بعد همین رویکرد را برای تحلیل مثال نقض گتیه به کار می‌بندیم.

در پایان این بخش لازم است متذکر شویم که همین دیدگاه دونلان هم مورد انتقاد قرار گرفته است. مثلاً کریپکی^۲ می‌گوید که دونلان بین آن‌چه خود یک عبارت به آن اشاره می‌کند (مدلول معنانشناختی^۳) و آن‌چه اظهارکننده عبارت می‌خواهد با استفاده از آن عبارت به آن اشاره کند (مدلول گوینده^۴)، خلط کرده است. لکن این انتقادات خللی در استفاده‌ای که ما بنا داریم از دیدگاه دونلان داشته باشیم، ایجاد نمی‌کند.

نقض مثال نقض گتیه

گتیه می‌گوید اشمیت به گزاره P یعنی این که «کسی که کار را خواهد گرفت ده سکه در جیب خود دارد» باور صادق موجه دارد، اما معرفت ندارد. ما هم با گتیه موافق‌ایم که اشمیت به این گزاره معرفت ندارد، اما نه به دلیل عدم کفایت تعریف سه‌جزئی معرفت،

۱. مثلاً راسل و استراوسون هر دو معتقدند که صدق جمله حاوی یک توصیف معین منوط به این است که کسی یا چیزی وجود داشته باشد که آن وصف را داشته باشد. در مقابل، دونلان معتقد است که ممکن است برخی جملاتی که حاوی یک توصیف معین با کاربرد اشاره‌ای هستند صادق باشند و در عین حال هیچ کس یا چیزی وجود نداشته باشد که آن وصف را داشته باشد؛ درست مثل جمله «قاتل اشمیت دیوانه است» در شرایط دوم مثال دونلان.

2. Kripke

3. semantic reference

4. speaker's reference

بلکه یا به دلیل کذب این گزاره و یا به دلیل عدم باور اسمیت به این گزاره. یعنی نشان خواهیم داد که یا این گزاره اصلاً صادق نیست و یا اگر هم صادق باشد اسمیت اصلاً به این گزاره باور ندارد که بخواهد باور صادق موجه داشته باشد. اگر چنین باشد مثال نقض گتیه نقض می‌شود و نمی‌توان برای ردّ تعریف سه‌جزئی معرفت به آن متوسل شد.

در گزاره «کسی که کار را خواهد گرفت ده سکه در جیب خود دارد» توصیف معین «کسی که کار را خواهد گرفت» به کار رفته است. بنا بر دیدگاه دونلان، این توصیف معین یا کاربرد اشاره‌ای دارد یا کاربرد اسنادی. هر یک از دو حالت زیر را به‌طور جداگانه بررسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم که در هر حال اسمیت به P باور صادق ندارد، چه رسد به این که بخواهد باور صادق موجه داشته باشد.

کاربرد اشاره‌ای. اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» در P کاربرد اشاره‌ای داشته باشد، یا به جونی اشاره دارد و یا به اسمیت. پیدا است که اشاره به جونی نمی‌تواند مورد نظر گتیه باشد؛ چون در این صورت P معادل گزاره کاذب «جونز کار را خواهد گرفت و جونی ده سکه در جیب خود دارد» خواهد بود. یعنی P کاذب خواهد بود و اصولاً شرط باور صادق موجه را ارضا نمی‌کند. در همین جا ممکن است کسی بگوید که اگر چه در نظر گتیه «کسی که کار را خواهد گرفت» اشاره به جونی ندارد، اما در نظر اسمیت این توصیف معین جونی است و اشاره به جونی دارد و دقیقاً به همین دلیل است که مثال نقض گتیه نقض می‌شود.

پس اگر توصیف معین «کسی که کار را خواهد گرفت» به جونی اشاره داشته باشد، علی‌الاصول P کاذب خواهد بود و اسمیت نمی‌تواند به آن باور صادق موجه داشته باشد. حال اگر این توصیف معین به اسمیت اشاره داشته باشد، گزاره P معادل گزاره «اسمیت کار را خواهد گرفت و اسمیت ده سکه در جیب خود دارد» خواهد بود. اما اسمیت اصلاً به این گزاره اخیر و در نتیجه به P باور ندارد. به این ترتیب، مشخص می‌شود که اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» کاربرد اشاره‌ای داشته باشد، اسمیت علی‌الاصول به P باور صادق موجه ندارد. یعنی یا P صادق نیست و یا اگر هم صادق باشد اسمیت به آن باور ندارد.

کاربرد اسنادی. اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» در P کاربرد اسنادی داشته باشد، باید برای تحلیل P روی‌کردی راسلی داشته باشیم. در این صورت « x کار را می‌گیرد»

را با Wx و « x ده سکه در جیب خود دارد» را با Tx نشان دهیم، P معادل گزاره زیر خواهد بود:

$$(\exists x)(Wx \wedge (\forall y)(Wy \supset y = x) \wedge Tx)$$

که ما آن را P' می‌نامیم. گتیه می‌گوید به‌رغم این که اسمیت باور صادق موجه به P' دارد اما P' را نمی‌داند چون نمی‌داند که ده سکه در جیب خود دارد. ما نشان خواهیم داد که دقیقاً به همین دلیل به این گزاره باور ندارد. به طور دقیق‌تر، نشان خواهیم داد که اسمیت به P' باور ندارد چون باور ندارد که ده سکه در جیب خود دارد. از گزاره P' گزاره زیر، که ما آن را P'' می‌نامیم، نتیجه می‌شود:

$$(\forall x)(Wx \supset Tx)$$

استدلال رسیدن از P' به P'' چنین است:^۱

1.	$(\exists x)(Wx \wedge (\forall y)(Wy \supset y = x) \wedge Tx)$	(مقدمه)
2.	$(Wx \wedge (\forall y)(Wy \supset y = x) \wedge Tx)$	(فرض)
3.	Wy	(فرض)
4.	$(\forall y)(Wy \supset y = x)$	(حذف (\wedge) (2))
5.	$Wy \supset y = x$	(حذف (\forall) (4))
6.	$y = x$	(وضع مقدم (3) (5))
7.	Tx	(حذف (\wedge) (2))
8.	Ty	(حذف $(=)$ (6) (7))
9.	$Wy \supset Ty$	(معرفی (\supset) (3, 8))
10.	$(\forall y)(Wy \supset Ty)$	(معرفی (\forall) (9))
11.	$(\forall y)(Wy \supset Ty)$	(حذف (\exists) (1) (2, 10))
12.	$(\forall x)(Wx \supset Tx)$	(تغییر متغیر (11))

پس اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» در P کاربرد اسنادی داشته باشد و اسمیت به P باور داشته باشد، یعنی اسمیت به P'' باور دارد؛^۱ به این که «هر کسی که کار را

۱. این استدلال در منطق محمولات مرتبه اول و با تکیه بر روش و قواعدی که در فصل پنجم کتاب نبوی معرفی شده، اقامه گردیده است.

بگیرد، مستقل^۱ از این که چه کسی باشد، ده سکه در جیب خود دارد». اسمیت نمی‌داند که چه کسی کار را خواهد گرفت. صرفاً باور دارد که جونز کار را می‌گیرد و باور دارد که جونز ده سکه در جیب خود دارد. چون اسمیت نمی‌داند (و تنها باور دارد) که جونز کار را می‌گیرد، پس ممکن است که واقعاً جونز کار را نگیرد (چنان که در مثل مذکور هم جونز کار را نمی‌گیرد). بنابراین، اگر اسمیت باور داشته باشد که «هر کسی که کار را بگیرد، مستقل^۱ از این که چه کسی باشد، ده سکه در جیب خود دارد» باید باور داشته باشد که حتی «اگر اسمیت [یعنی خودش] کار را بگیرد، [خود] او هم ده سکه در جیب دارد». چون او باور ندارد که خودش ده سکه در جیب دارد، پس نمی‌تواند باور داشته باشد که «هر کسی که کار را بگیرد، مستقل^۱ از این که چه کسی باشد، ده سکه در جیب خود دارد». پس ما نشان دادیم که:

(۱) اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» در گزاره P کاربرد اشاره‌ای داشته باشد و به جونز اشاره کند، آن‌گاه P کاذب خواهد بود.

(۲) اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» در گزاره P کاربرد اشاره‌ای داشته باشد و به اسمیت اشاره کند، آن‌گاه اسمیت به P باور ندارد.

(۳) اگر «کسی که کار را خواهد گرفت» در گزاره P کاربرد اسنادی داشته باشد، آن‌گاه چون اسمیت باور ندارد که خودش ده سکه در جیب دارد، پس اسمیت به P باور ندارد.

یعنی در هر حال اسمیت به P باور صادق و، به تبع، باور صادق موجه ندارد. پس مثال نقض اول گتیه نقض می‌شود؛ یعنی این مثال نمی‌تواند ناقض عدم کفایت شروط سه‌گانه معرفت باشد.

نتیجه

ماحصل مطالب فوق این است که اگر تحلیل دونلان از توصیفات معین را بپذیریم، مثال نقض اول گتیه نقض می‌شود. یعنی این مثال نمی‌تواند شاهی برای وجود گزاره‌های صادقی باشد که به آن‌ها باور موجه داریم اما معرفت نداریم. به این ترتیب، روشن می‌شود که این مثال ناقض تعریف سه‌جزئی معرفت نیست. با این همه، چنان که در

۱. چون فرض بر این است که اصل بسته بودن باور برقرار است.

ابتدای این مقاله دیدیم، اگر قائل به خطاپذیری معرفت باشیم، مواجهه با مثال‌های ناقص تعریف سه جزئی معرفت، اجتناب‌ناپذیر است.

فهرست منابع

۱. استراوسون، پیتر فردریک، «پیرامون اشاره»، ترجمه رضا محمدزاده، مجله ارغنون، شماره ۷ و ۸، ۱۳۸۶، صص ۲۸۹-۳۱۹.
۲. افلاطون، ثنای تتوس، ← دوره آثار افلاطون، ج ۳، صص ۱۳۷۹-۱۲۷۹.
۳. افلاطون، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۸۰.
۴. راسل، برتراند، «توصیف‌ها»، ترجمه سید محمدعلی حجتی، مجله ارغنون، شماره ۷ و ۸، ۱۳۸۶، صص ۱۶۳-۱۴۹.
۵. کشفی، عبدالرسول، «تعریف سه جزئی معرفت و شرط چهارم»، نامه حکمت، شماره ۳، ۱۳۸۳، صص ۲۸-۹.
۶. گتیه، ادموند، «آیا معرفت باور صادق موجه است؟»، ترجمه شاپور اعتماد، مجله ارغنون، شماره ۷ و ۸، ۱۳۸۶، صص ۵-۳۲۱.
۷. نبوی، لطف‌الله، مبانی منطق جدید، سمت، تهران، ۱۳۸۴.
8. Chappell, Timothy, "Plato on Knowledge in *Theaetetus*", 2009, *Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Internet Version).
[<http://plato.stanford.edu/entries/plato-theaetetus/>]
9. Donnellan, Keith, "Reference and Definite Descriptions", *Philosophical Review* 75, 1966, pp. 281-304; and in (Martinich 1996), pp. 231-243.
10. Dretske, Fred, 1970, "Epistemic Operators", *Journal of Philosophy*, 67, pp. 1007-1023.
11. Kripke, Saul, "Speaker's Reference and Semantic Reference", in P. French and T. Uehling and H. Wettstein (eds.), *Contemporary Perspectives in Philosophy of Language*, University of Minnesota Press 1979.
12. Lycan, William G., *Philosophy of Language*, Routledge, 2000.
13. Okasha, Samir, "Epistemic Justification and Deductive Closure", *CRITICA, Revista Hispanoamericana de Filosofia*, Vol. XXXI, No. 92, 1999, pp. 37-51.
14. Martinich, A. P. (ed.), *Philosophy of Language*, Oxford University Press, 3rd ed, 1996.

15. Russell, Bertrand, "On Denoting", *Mind*, 14, 1905, pp. 479-93; and in (Martinich 1996), pp. 199-207.
16. Russell, Bertrand, *Human Knowledge: Its Scope and Limits*, Simon and Schuster, 1948.
17. Schmidt-Petri, Christoph, "Is Gettier's First Example Flawed?", in W. Löffler and P. Weingartner (eds.), *Knowledge and Belief*, Kirchberg: ALWS, 2003, pp. 317-319.